



تکنولوژی ارتباطات

نقدی فرهنگی بر فناوری‌های

ارتباطی به روایت شهید

سیدمرتضی آوینی

«تکنولوژی ارتباطات اکنون کره زمین را به یک دهکده بزرگ تبدیل کرده است». این سخن که اکنون یکی از مشهورات عام افکار عمومی در سراسر جهان است تبعاتی دارد که عموم کسانی که سخنانی از این قبیل بر زبان می‌رانند- جز مصادر نخستین آن- از این تبعات بی‌خبرند. آنچه توسط این «شبکه جهانی ارتباطات» به مردم سراسر کره زمین انتقال می‌یابد «اطلاعات» است؛ «اطلاعاتی حامل یک فرهنگ واحد منشأگرفته از عقل علمی جدید»؛ آنچنان که در «علم ارتباطات» می‌گویند، این «اطلاعات» مجموعه‌ای از «علائم و نشانه‌ها» هستند که باید آنها را در واقع «صورت تبدیل یافته فرهنگ» خواند.

انتخاب لفظ «دهکده»، نه شهر یا کشور، خودبه‌خود با نوعی مبالغه در این تعبیر همراه است، چرا که در یک دهکده همه یکدیگر را می‌شناسند و از حال و روز هم باخبرند. تصور «دهکده واحد جهانی» خودبه‌خود با قبول یک «فرهنگ واحد» برای مردم سراسر کره زمین ملازم است و هر فرهنگ، آنچنان که در علم ارتباطات می‌گویند نسبت به «جهان آفرینش» دارای «نگرش و تبیین» خاصی است. بنابراین تعبیر «دهکده جهانی» لامحاله بدین معناست که ساکنان این دهکده واحد، «شریعت واحدی» را نیز پذیرفته‌اند.

پذیرش هر یک از ادیان نیز در حقیقت به معنای پذیرش همان نحوه نگرش و تبیین خاصی است که آن دین برای جهان آفرینش دارد؛ اصطلاحی که امروزی‌ها به کار می‌برند «جهان‌بینی» است و جهان‌بینی مهم‌ترین حوزه‌ای است که «نظام فرهنگی» را صورت می‌بخشد. همین جهان‌بینی است که با تبدیل یافتن به نشانه‌ها و علائم قابل انتقال سمعی و بصری، عنوان «اطلاعات» پیدا می‌کند.

اگر نخواهیم متعرض فرهنگی شویم که اکنون از طریق شبکه جهانی ارتباطات در سراسر جهان اشاعه می‌یابد، اینقدر هست که این فرهنگ با جهان‌بینی و جهان‌شناسی خاصی همراه است که مختص خود اوست و با هیچ فرهنگ و یا شریعت دیگری جمع نمی‌شود. از این رو، شبکه ارتباطات در این دهکده واحد جهانی را باید در اشاعه کفر و الحاد و انقطاع سریع جوانان و همه اقوام از فرهنگ‌ها و شرایع مستقل خویش دارای مسئولیتی واقعی دانست. بر عهده «علم»^۱ نیست که درباره جهان احکام و نظریاتی کلی صادر کند؛ چرا که علم فقط «نسبت‌ها و مقادیر و اسباب» را بازمی‌شناسد و خود از تحلیل این نسبت‌ها و مقادیر و اسباب در یک حکم و نظریه کلی عاجز است. «علم» اصولاً متعرض ماهیات نمی‌شود و اگر آن را متکفل «جهان‌شناسی» کنیم، لاجرم کار را به کفر و الحاد خواهد کشاند؛ گذشته از آنکه «علم به مثابه ابزار» فقط در گستره‌هایی معین که علمای رسمی خواسته‌اند به کار افتاده است و در تحلیل اطلاعات داده‌های به‌دست‌آمده نیز تحلیلگران چگونه می‌توانسته‌اند خود را از تأثیر معتقدات عقلی و ایمانی خویش دور نگه دارند؟

البته با تحقیق در ماهیت علوم جدید و عدم استقلال آن نسبت به «تکنولوژی»، حقایق بسیار دیگری روشن می‌شود که محل بحث آن در این مختصر نیست، اما هر چه هست منشآت جهان‌شناسی عقل

اینچنین، آن‌سان که در میان غالب اقوام جهان سوم می‌بینیم، به سود فرهنگ غربی است. علم‌زدگی و تکنوکراسی سرنوشت محتوم غریب به اتفاق دانشجویان دانشگاه‌هاست؛ چرا که انسان به شدت در معرض این خطر عمده قرار دارد که «علت» را با «سبب» اشتباه بگیرد و در ضمن گریز فطری‌اش از جهل، روی به نظام‌های فکری خاصی بیاورد که یک آگاهی سطحی به «واسطه‌ها و اسباب حدوث عالم» آنان را از تفکر در «علت و ماهیت» کفایت کرده است.

هر فرهنگ خواه‌ناخواه دارای «أسوه‌ها و مدل‌هایی رفتاری و احساسی» است که نفیاً یا اثباتاً افراد پذیرای خویش را از رفتارهایی خاص برحذر می‌دارند و به رفتارهایی دیگر تشویق می‌کنند و یا آنکه نابه‌خود، بی‌آنکه مستقیماً در قلمرو عقاید و مفاهیم وارد شوند، «الگوهای احساسی» آنها را تغییر می‌دهند. این اسوه‌ها، مدل‌ها و یا الگوهای رفتاری و احساسی که یک فرهنگ را شکل داده‌اند و نظام بخشیده‌اند، در واقع صورت‌های نوعی و مطلق تحقق جهان‌بینی و جهان‌شناسی آن فرهنگ هستند و خواه‌ناخواه به غایاتی برای زندگی انسان‌ها تبدیل می‌شوند و یا خلق‌وخوی و نفسانیت آنها را در چارچوب‌ها و دستورات عمل‌های معینی، خشت‌ریزی و قالب‌بندی می‌کنند. در فرهنگ دینی این اسوه‌ها و غایات از جنبه ثبوتی در معصومین و قدیسین و نظام‌های احکام عملی ظهور می‌یابند و از جنبه سلبی، در صورت دشمنان دین، گناهان کبیره و... در فرهنگ‌های غیردینی، همچون فرهنگی که امروز به تبع جهانی‌شدن «تکنولوژی ارتباطات» در سراسر عالم اشاعه یافته است، این «مدل‌های رفتاری» بر مشهورات علمی، اعتبارات عقل روز، توهمات و خرافات موجه بنا شده‌اند و با جایگزینی «قانون اومانستی» و «قراردادهای اجتماعی» به جای «شریعت مبتنی بر وحی»، دیگر

تصور «دهکده واحد جهانی» خودبه‌خود با قبول یک «فرهنگ واحد» برای مردم سراسر کره زمین ملازم است و هر فرهنگ، آنچنان که در علم ارتباطات می‌گویند نسبت به «جهان آفرینش» دارای «نگرش و تبیین» خاصی است. بنابراین تعبیر «دهکده جهانی» لامحاله بدین معناست که ساکنان این دهکده واحد، «شریعت واحدی» را نیز پذیرفته‌اند.

علمی جدید، فرهنگی است که با هیچ فرهنگ دیگری غیر خویش جمع نمی‌شود و در روبه‌رویی با فرهنگ‌های دیگر، اگر از عهده برآید آنان را هضم می‌کند و اگر نه، روی به مقابله‌ای نابرابر می‌آورد و از آنجا که احکام آن بیشتر به مذاق عقل سطحی خوش می‌آید، غالباً نتیجه مقابله

مدل‌های سلبی نیز غالباً مبتنی بر نهی قانون هستند، نه اعتبارات اخلاقی و مناهمی مذهبی.

در اینکه تمدن اروپایی چگونه توانسته است بر همه تمدن‌های دیگر عالم غلبه یابد و به صورت یک «فرهنگ غالب و مسلط» جهان را به یک دهکده واحد تبدیل کند سخن بسیار است، اما هرچه هست، این امری است که تقریباً وقوع یافته و اگر نمونه‌ای چون انقلاب اسلامی ایران وجود پیدا نمی‌کرد، جز در نزد معدودی اهل نظر، هیچ جای تردید در احکام کلی تمدن جدید نمی‌توانست وجود داشته باشد.

محتوای ارتباطات در این دهکده جهانی «اطلاعات» است؛ «اطلاعاتی منشأگرفته از فرهنگ مسلط جهانی که فرهنگ تمدن اروپایی است و نظام ارزشی ملازم با آن». این فرهنگ سلطه‌گر و سلطه‌گرا برای مبدل کردن جهان به یک دهکده واحد، همه نظامات لازم را نیز تأسیس کرده است: اعلامیه جهانی حقوق بشر، سازمان ملل متحد، شورای امنیت و ... از همه مهم‌تر تفکر - یا شبه‌تفکر - مبتنی بر مشهورات علمی که آن را «فلسفه علمی» می‌گویند. «فلسفه علمی» جو فروش گندم‌نمایی است که می‌خواهد با استنباط احکام کلی از مجموعه اطلاعات علمی، که جز در محدوده نسبت‌ها و اسباب نمی‌توانند واجد هیچ کلیت و عمومیت و یا اطلاق باشند، فلسفه‌نمایی کند و جانشین تفکر فلسفی شود.

این هست که شبکه جهانی ارتباطات، در طول ده‌ها سال، فرهنگ واحدی را که بر همین شبه تفکر علمی مبتنی است در سراسر زمین اشاعه داده است و اکنون اعتبارات عقلی - و یا بهتر بگوییم اعتبارات وهمی یا شبه‌عقلی - عموم انسان‌هایی که با رسانه‌های جمعی در سراسر جهان ارتباط دارند به چیزی جز احکام پوزیتیویستی^۲ و کفرآمیز تمدن جدید حکم نمی‌کند. اما از سوی دیگر،

«تکامل ابزار ارتباطی»، انقلاب اسلامی ایران یک نمونه غیرقابل توجیه است. در کتاب **موج سوم** که در واقع مانیفست تفصیلی عامیانه تمدن جدید است، انقلاب اسلامی ایران همچون عکس‌العملی در برابر هجوم موج سوم یا «موج انفورماتیک» تحلیل شده است که توسط وابستگان به موج دوم انجام گرفته ... و البته این تحلیل به یک لطیفه غرض‌جویانه بیشتر از یک تحلیل علمی شبیه است. اگر جهان را چون یک دهکده جهانی با اغراض و غایات و با فرهنگ پوزیتیویستی تمدن جدید تصور کنیم، انقلاب اسلامی ایران با این رویکرد اصول‌گرایانه به احکام اسلام نمی‌تواند جز یک بازگشت مرتجعانه به عصر اسطوره‌ها و دین چیز دیگری باشد؛ چرا که بنا بر فرض اولیه، با ظهور عصر تفکر فلسفی یا عصر تعقل محض زمینی، عصر اسطوره‌ها و دین سپری شده و نخست فلاسفه جانشین انبیا شده‌اند و سپس متدولوژیست‌ها جای هر دو را پر کرده‌اند.

اگر بخواهیم صادقانه سخن بگوییم، باید گفت که اصلاً آنچه ما می‌گوییم بر مبانی نظری دیگری متغایر و حتی متضاد با مبانی نظری تمدن جدید استوار است. از این‌رو، سخن ما را با این عقل‌اعتباری یا شبه‌تفکری که حاصل ارتباطات جهانی و نفوذ فرهنگ مسلط اروپایی است نمی‌توان دریافت و اگر کسی بخواهد با این عقل روز و براهینی ریشه‌گرفته از مشهورات علمی با ما به چون‌وچرا برخیزد، راهی به حقیقت نخواهد داشت.

علم ارتباطات در «تعریف انسان و غایات او» و در سایر مبانی نظری خویش، با «تاریخ تمدن» - آنچه‌ان که غربی‌ها نگاشته‌اند - مشترک است، هرچند ممکن است بر این اشتراک آنچه‌ان که باید، تصریح نشود. در اینجا نیز برای حیات انسان در طول تاریخ یک سیر تکامل و ارتقای خطی فرض می‌شود که در طی آن، انسان «از بدویت به سوی مدنیت و



اگر آنچه‌ان که در علم ارتباطات می‌گویند «تفکر، حاصل ارتباطات است»، چرا در جهان امروز نمونه‌ای چون انقلاب اسلامی ایران فرصت وقوع داشته است؟

اعم از آنکه تاریخ را بر مبنای «نظریه ارتقای خطی» تحلیل کنیم و یا آنچه‌ان که در علم ارتباطات مرسوم است براساس

سپس تمدن تکنولوژیک تحول می‌یابد و آنچه به‌عنوان «فرهنگ» خوانده می‌شود، در واقع «مجموعه اطلاعاتی است که بشر در طول این تاریخ تمدن و همین سیر ارتقایی خطی فراهم آورده است». در این سیر آنچه چهره تاریخ را تغییر می‌دهد «تکامل ابزار» است و لذا اعصار مختلف با عناوین مأخوذ از همین تصور نام گرفته‌اند: عصر حجر، عصر مفرغ، عصر مس، عصر آهن و ... آیا تاریخ را تنها از همین نظرگاه می‌توان بررسی کرد؟

در این نحو تحلیل تاریخ که نتیجه لازم پذیرش ترانسفورمیسم^۲، ماتریالیسم تاریخی^۴ و نظریه ترقی است، «دین» نیز امری است تابع تاریخ طبیعی زندگی بشر.

لازمه پذیرش این نحو تحلیل تاریخ قبول این نکته است که ظهور دین در زندگی انسان بدوی، معلول خوف و ناتوانی او در برابر عوامل طبیعی است و با تکامل بشر و تکمیل ابزار تولید و توسعه مدنیت، تفکر دینی نیز تکامل می‌یابد و بشر رفته‌رفته از شرک مطلق به توحید و سپس به نفی مطلق پرستش دینی گرایش می‌یابد. با درهم‌ریختن اصل ترانسفورمیسم و نظریه ارتقای خطی، همه تاریخ تمدن درهم خواهد ریخت و به صورت دیگری در خواهد آمد. اگر کتاب‌های درسی ما از مدارس تا دانشگاه‌ها با علم به تبعات و لوازم قبول تاریخ تمدن - به همین صورتی که غربی‌ها نگاشته‌اند - تنظیم می‌شد، بسیاری از مطالب و مقالات مندرج در کتب درسی حذف می‌شد و ما ناچار می‌شدیم که از نظرگاه اعتقادی خویش به تاریخ مدنیت نظر کنیم و حقیقت را دریابیم.

«تاریخ حیات معنوی» انسان را بر کره زمین باید در تاریخ انبیا جست‌وجو کرد. میان این تاریخ - یعنی تاریخ حیات معنوی بشر - با تاریخ حیات طبیعی او چه نسبتی وجود دارد؟

انسانی که با «عقل علمی جدید» رشد کرده است و ذهن او با مجموعه اعتباراتی

شکل پذیرفته است که از این عقل روز برمی‌آید، حتی در زندگی شیخ‌الانبیا حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) در جست‌وجوی پاسخ این سؤال است که او با چه وسیله‌ای کشاورزی می‌کرده است! «عقل علمی جدید» از یک سو انسان را به جایی کشانده که «علیت» را فقط در «سببیت فیزیکی و شیمیایی» می‌بیند و نمی‌تواند هیچ صورت دیگری برای علیت تصور کند و از سوی دیگر، همه تلاش‌های بشر را در طول تاریخ فقط متوجه «توسعه تولید غذا و تأمین حوائج مادی و گسترش تمدن» می‌بیند ... و لذا در تنظیم تمدن فقط به سراغ مدارک و وقایعی رفته‌اند که این نحو تفکر را تأیید می‌کند و همه وقایع دیگر را، هر چند همچون طوفان نوح مقیاس جهانی داشته باشند، از تاریخ مدون حذف کرده‌اند.

اگر نوح نبی (علیه‌السلام) کشتی بخار ساخته بود، می‌توانست جایی در تاریخ تمدن بیابد، اما کشتی او، آن‌سان که در قرآن مورد تصریح قرار گرفته است، با «بسم‌الله» هدایت می‌شد - بسم‌الله مجریها و مُرسیها (هود: ۴۱) - و «بسم‌الله» نیز موتور نیست که بتواند مورد تشریح قرار بگیرد و قطعات مختلف آن نامگذاری شود!

نخست باید بدانیم که این نحو تحلیل تاریخ، خلاف آنچه تبلیغ می‌کنند، هرگز بر واقعیات غیرقابل تردید علمی استوار نیست و آنچه رخ داده این است که انسان‌هایی علم‌زده و شیفته تمدن کنونی اروپایی، با چشم‌پستن بر همه مدارک و اسنادی که می‌تواند بطلان این فرضیات را اثبات کند، تلاش کرده‌اند که تاریخی بر مبنای ترانسفورمیسم، ماتریالیسم تاریخی و نظریه ترقی بنویسند؛ فی‌المثل اگر انسانی غیرمعتاد به ترانسفورمیسم و داروینیسم نمونه‌های مجموعه‌های به‌دست‌آمده از انسان‌های اولیه را مورد بررسی قرار می‌داد، به تحلیل دیگری کاملاً ناقض نظریه فعلی دست می‌یافت.

آنتونی بارنت در کتاب **انسان به روایت زیست‌شناسی** هنگام بحث در پیچیدگی‌های موجود می‌نویسد: «خیلی راحت بود اگر می‌شد داستان تکامل انسان را به نحوی که در بالا خلاصه کردیم، تمام‌شده دانست؛ اما قطعات دیگری یافت شده‌اند که به‌هیچ‌وجه در یک چنین طرح ساده‌ای نمی‌گنجند. مشهورترین اینها مجموعه‌ای است به نام سوانسکومب ... اهمیت این مجموعه به این دلیل است که صاحب آن تقریباً به‌طور مسلم از معاصران نزدیک انسان جاوه و پکن بوده است، این خود دلیل نسبتاً قانع‌کننده‌ای است که انسان‌هایی با هیئت انسان امروزی در دوره پلیستوسن میانه وجود داشته‌اند.

قطعات دیگری نیز یافت شده که گواهِ بر این است که در دوره پلیستوسن میانه و پایانی، یعنی قبل از ظهور انسان نئاندرتال، انسان‌هایی به شکل انسان جدید (سپینس) وجود داشته‌اند...»^۵

اگر انسان امروزی از نسل نئاندرتال‌ها باشد، پس آن انسان‌هایی که هم‌زمان با نئاندرتال‌ها بر کره زمین می‌زیسته‌اند از نسل که بوده‌اند؟

تنها با چشم‌پستن بر چنین مدارک و نمونه‌هایی نیز نمی‌توان طرحی آنچنان جاهلانه و خرافی برای پیدایش و تکامل بشر پیدا کرد که در کتاب‌های مدون تاریخ تمدن می‌خوانیم، بلکه آنچه رخ داده فقط این است که آنها در جست‌وجوی شواهد و نمونه‌هایی برای اثبات یک طرح از پیش معین برآمده‌اند. لازمه پذیرش خرافه داروینیسم یکی هم این است که بشر امروز آخرین نتیجه یک سیر تکاملی خطی از حیوان تا انسان باشد و این تصور در همه امور تعمیم و اطلاق پیدا می‌کند. در این تصور، انسان میمونی اجتماعی است که رفته‌رفته در سیر از بدویت به سوی تمدن به تفکر و تعقل و نطق - سخن گفتن - دست‌یافته است و بنابراین، نه عجب اگر در علم ارتباطات تفکر را حاصل ارتباطات بدانند، حال آنکه تفکر

و تعقل و نطق تعیناتی مربوط به روح الهی انسان است که به ظهور رسیده و حتی گرایش به مدنیت را نیز چه ناشی از «غریزه استخدام» بدانیم - آنچنان که علامه طباطبایی (ره) معتقد است - و چه به «فطرت جمعی بشر» بازگردانیم، باید از غایاتی محسوب داریم که در روح انسان نهفته است و در سیر تاریخی انسان به سوی غایات وجودی خویش به فعلیت می‌رسد.

تعقل از لوازم ذاتی روح مجرد انسان است؛ چنان که اصلاً عالم مجردات را عالم عقل می‌خوانند و انسان حتی در انزوای کامل از اجتماعات نیز ناگزیر از تعقل و تفکر است. اگرچه آنچنان که در این آیه مبارک از قرآن نیز مورد تصریح قرار گرفته: وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا (حجرات: ۱۳)، ارتباطات اجتماعی انسان‌ها با یکدیگر بستر بسیار مستعدی برای «معرفت جمعی» فراهم می‌آورد، اما نه آنچنان که تعالی و تکامل، هرچه هست، منوط به ارتباطات و تمدن باشد.

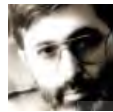
انسان از آن لحاظ که دارای جسمی حیوانی است، «حیاتی طبیعی» دارد و از آن لحاظ که دارای روحی الهی است «حیاتی معنوی». از سوی دیگر، انسان به مفهوم غایی هم دارای «مصدق فردی» است و هم «مصدق جمعی». مصداق جمعی انسان را در قرآن «ناس» نامیده‌اند و برای آن مرتبه‌ای از «فطرت الهی» قائل شده‌اند: فطرت‌الله التي فطر الناس عليها (روم: ۳۰). اما نه آنچنان است که انسانیت انسان و تعالی روحی و معنوی او موقوف به تمدن و اجتماعی‌زیستن باشد. تعالی جمعی انسان‌ها بدون تردید منوط است به اجتماعی‌زیستن و ظهور مدنیت، اما تعالی فردی انسان فارغ از هر تعیین و تعلق است؛ چنانکه انسانی چون حضرت رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در عصر جاهلیت اولی پای به عالم می‌گذارد.

مفهوم «تمدن» اکنون در فرهنگ عام سیان‌تستی جهانی با مفهوم «تکامل»

قرین و مترادف شده است، آنچنان که غالباً لفظ «تمدن» با معنای «متکامل و پیشرفته» مورد استعمال قرار می‌گیرد، حال آنکه تمدن لزوماً با تکامل و تعالی که امری معنوی است همراه نیست. این اشتباه به نوعی دیگر در ترجمه «ترانسفورمیسم» نیز تکرار شده و آن را «فرضیه تکامل» ترجمه کرده‌اند. مسلماً چه در بررسی طبیعت و چه در ارزیابی ضرورت تاریخی جوامع انسانی، ما با نوعی «تکامل تدریجی» روبه‌رو می‌شویم که به روشنی مشاهده‌پذیر است، اما این سیر لزوماً بر «سیر تکمیل ابزار تولید» منطبق نیست. اگر این انطباق وجود می‌داشت، ما می‌توانستیم لفظ «تمدن» را با «تکامل» مترادف بینگاریم، لکن لازمه این انگار آن بود که فی‌المثل «انقلاب صنعتی» هم‌زمان با بعثت کامل‌ترین فرد انسانی یعنی حضرت رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) رخ می‌داد، حال آنکه نه تنها اینچنین نیست، بلکه بالعکس، بعثت ایشان هم‌زمان با دوران جاهلیت اولی است.

ما باید رفته‌رفته بیاموزیم که این دو معنای «تکامل» و «تمدن» را از یکدیگر تفکیک کنیم. «عقل علمی جدید» که تشخیص و تعیین کامل خویش را در قرن نوزدهم یافته، تنها در حد دانشمندان غربی باقی نمانده و بر همه انبای بشر، جز معدودی از اولیا، حاکمیت یافته است. اگر «سیر تکمیل ابزار تولید» بر ضرورت تکاملی انبای آدم منطبق بود، لازم می‌آمد که اکنون کامل‌ترین افراد انسانی بر کره زمین زندگی کنند، حال آنکه نه تنها اینچنین نیست، بلکه ظاهراً ضد این مدعا به حقیقت نزدیک‌تر است؛ چرا که اکنون اگرچه «تکنولوژی» در آخرین مراحل تکمیلی خویش است، انسان غربی تا مرز بهیمیت و حتی پایین‌تر از آن هبوط کرده است.

آنها با فرض یک سیر «دترمینیستی» برای تاریخ بشر، اینچنین پنداشته‌اند که



اگر «سیر تکمیل ابزار تولید» بر ضرورت تکاملی انبای آدم منطبق بود، لازم می‌آمد که اکنون کامل‌ترین افراد انسانی بر کره زمین زندگی کنند، حال آنکه نه تنها اینچنین نیست، بلکه ظاهراً ضد این مدعا به حقیقت نزدیک‌تر است؛ چرا که اکنون اگرچه «تکنولوژی» در آخرین مراحل تکمیلی خویش است، انسان غربی تا مرز بهیمیت و حتی پایین‌تر از آن هبوط کرده است.

هرچه زمان می‌گذرد و ابزار تولید تکمیل و توسعه پیدا می‌کند، لزوماً انسان نیز کامل‌تر می‌شود و اینچنین، انسان امروز از همه هموعان خویش در طول تاریخ مرفی‌تر است. از این نظرگاه، انسانی که از ابزار اولیه تولید استفاده می‌کند «بدوی» نام می‌گیرد و انسان ماشین‌زده و نگون‌بخت امروز «پیشرفته». این اشتباه از آنجا ناشی شده که آنها بزرگ‌ترین مسئله بشر را در طول تاریخ «تولید غذا» گرفته‌اند. بدون شک اگر ما از دریچه چشم حیوانات به جهان می‌نگریستیم، چیزی جز این نمی‌دیدیم!

بشر امروز نه فقط همچون حیوانات می‌زید، بلکه در اندیشیدن و اعتبارات ذهنی نیز بیش از آنچه بتوان تصور کرد به حیوانات نزدیک شده است. وقتی غایت آمال بشر چیزی جز یک «تمتع حیوانی» از حیات نباشد، نباید متوقع بود که محتوای آیتی چون *يَتَمَتَّعُونَ* و *يَاكُلُونَ* کما *تَأْكُلُ الْاَنْعَامُ* (محمد: ۱۲) درباره او محقق نگردد.

باید در معنای «پیشرفت» تجدیدنظر کرد و دریافت که «پیش» کجاست و «پس» کجا. در تفکر جدید، «مدنیت»، «توسعه تولید» و «توماسیون» همچون گاوهایی مقدس پرستیده می‌شوند و لذا در ذات تحلیل‌های تاریخی جدید از حیات انسان این شیفتگی و گاوپرستی خواه‌ناخواه جلوه کرده است.

شأنی که «علم ارتباطات» در این روزگار یافته، انعکاسی است از همین شیفتگی‌ها و توهماتی که بر ذهن و روان بشر امروز غلبه یافته است، وگرنه، تفکر و تعقل و شناخت انسان موکول به شهرنشینی و ایجاد ارتباط با دیگران نیست و اصولاً تاریخ را کسانی به طریق فلاح هدایت کرده‌اند که خود متعلم به تعلیمات اجتماعی نبوده‌اند. عقل علمی جدید حتی هنگام تحقیق در زندگی پیامبران نیز در جست‌وجوی این است که تأثیرات شرایط اجتماعی و مقتضیات زمان را بر شخصیت

انسان و در نتیجه بر راهی که آنان در پیش گرفته‌اند دریابد و این امر باز منشأگرفته از همان اعتبار و اطلاق موهومی است که در تفکر جدید برای مدنیت و حیات اجتماعی انسان قائل شده‌اند. تصریح بر «آمی‌بودن» پیامبر اکرم در **قرآن مجید** می‌تواند به مقابله‌ای پیشاپیش با این توهم عمومیت‌یافته برخیزد... و البته همان‌طور که گفتیم، درباره «مصداق جمعی انسان» باید به گونه‌ای دیگر اندیشید، آن‌سان که در آیه مبارکه *وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا* مورد تصریح قرار گرفته است.

نامگذاری دوران‌های زندگی بشر در تاریخ تمدن به دیرینه‌سنگی، میانه‌سنگی و نوسنگی بدین سبب انجام شده که جوامع بشری در این اعصار، ابزار خویش را از سنگ می‌ساخته‌اند. همین‌طور، آنچنان که آنها می‌گویند، نخستین تمدن‌های باستانی هم‌زمان با عصر مفرغ و کاربرد آهن آغاز شده است و به موازات تکامل ابزار تولید، بشر از تمدن‌های باستانی برده‌داری عبور کرده و به فئودالیسم و در نهایت سرمایه‌داری دست یافته است.

بیان قرآن مجید و روایات به صراحت ناظر بدین معناست که «تاریخ حیات معنوی انسان» از توحید و امت واحد توحیدی آغاز می‌شود و به انواع مختلف شرک می‌گراید و در نهایت بار دیگر در آخرین مراحل حیات تکاملی بشر به امت واحد توحیدی ختم می‌شود. در قاره‌های استرالیا و آفریقا اکنون جوامعی از انسان‌ها وجود دارند که آنان را «بدوی» می‌خوانند. این تعبیر از این اعتقاد غلط نتیجه شده که زندگی بشر در کره زمین در آغاز همین صورتی را داشته است که اکنون در این جوامع مشاهده می‌شود، حال آنکه وضع اجتماعی و فرهنگی این قبایل را باید نتیجه عدول از وضع نخستین زندگی انسان در کره زمین دانست. این عکس آن فرضیاتی است که غربی‌ها ابراز می‌دارند. اولین جامعه انسانی، امت حضرت آدم است که در محدوده کنونی مکه و اطراف

آن در حدود ده هزار سال پیش تشکیل شده است. بین این انسان‌های اولیه و نسل‌هایی که فسیل‌های آنها مورد مطالعه آنترپولوژیست‌ها قرار گرفته است، پیوند موروثی وجود ندارند.

آنچنان که از باطن کلام خدا و روایات برمی‌آید، نسل این انسان‌ها یا شبه‌انسان‌ها هزاران سال پیش از هبوط آدم منقرض شده است. **قرآن مجید** و روایات، جز در مواردی بسیار معدود، درباره مشخصات ظاهری زندگی این امت سکوت کرده‌اند و اصلاً نباید هم توقع داشت که **قرآن** و روایات اصالتاً به چهره ظاهری زندگی امت‌های نخستین و اینکه چه می‌خورده‌اند، چه می‌پوشیده‌اند و یا با چه وسایلی کشاورزی و دامداری می‌کرده‌اند نظر داشته باشند. اگر می‌بینیم که تفکر امروز غرب در سیر تاریخی تمدن تنها به همین وجوه مادی از زندگی جوامع انسانی نظر دارد، بدین سبب است که فرهنگ غرب و علوم رسمی، به تبع غلبه صورت مثالی بهیمی بر بشر غربی، از تاریخ تحلیلی صرفاً ماتریالیستی و اقتصادی دارند.

قرآن و روایات تاریخ زندگی بشر را بر محور «حرکت تکاملی انبیا» بررسی کرده‌اند و حق هم همین است. به همین علت، فی‌المثل اگرچه ما نمی‌دانیم که حضرت ابراهیم خلیل‌الرحمان (علیه‌السلام) با چه وسایلی کشاورزی می‌کرده‌اند، اما از جانب دیگر، جزئیات امتحانات الهی را درباره ایشان و مراتب و مناسکی را که در طریق سلوک طی کرده‌اند به تفصیل می‌دانیم. اما عقل علمی جدید اصلاً عالم روح را انکار می‌کند و اگر نتواند امری را در حیطة سببیت فیزیکی و شیمیایی، آن هم به زبان علوم امروز توضیح دهد، آن را نفی خواهد کرد و از جانب دیگر، تفکر امروز همواره به این جهت گرایش دارد که با استناد حوادث و وقایع به علل و اسباب مادی آنها وجود خداوند و عالم امر را انکار کند، حال آنکه اصلاً اثبات مشیت هرگز بدین معنا نیست که حوادث و وقایع

باید در معنای
«پیشرفت» تجدیدنظر
کرد و دریافت که
«پیش» کجاست و
«پس» کجا. در تفکر
جدید، «مدنیت»
«توسعه تولید» و
«اتوماسیون» همچون
گاوهایی مقدس
پرستیده می‌شوند و
لذا در ذات تحلیل‌های
تاریخی جدید از حیات
انسان این شیفتگی و
گاوپرستی خواه‌ناخواه
جلوه کرده است.



از غیرطریق اسباب مادی- فیزیکی و یا شیمیایی- رخ می‌دهد. اگر به فرض، ما «فرضیه جهش» را در سیر تطور تکاملی جانداران بپذیریم، این «جهش» خود می‌تواند بهترین دلیل برای احاطه عالم امر بر عالم حدوث باشد، هرچند که ما با دلالت آیاتی که به دو اصل «تقدیر» و «هدایت» در آفرینش جهان اشاره دارد- و از جمله این آیات: الذی خَلَقَ فَسَوَّى * والذی قَدَّرَ فَهَدَى (اعلی: ۳ و ۲)- با یقین کامل معتقدیم که جهان آفرینش در باطن و جوهره خویش حرکتی هدایت‌شده را به جانب غایت خویش طی می‌کند و اگر تکاملی تدریجی در جهان اتفاق می‌افتد، نیز، ناشی از همین حرکت جوهری است. اما جهش بیولوژیک یک «تغییر دفعی» است و اعتقاد به اینکه چنین تحولی «خودبه‌خود» و «تصادفاً» رخ دهد درست مثل اعتقادداشتن به خلق الساعه است؛ اگر اعتقادداشتن به خلق الساعه- خلق از عدم- خرافه است، اعتقادداشتن به اینکه «خودبه‌خود و تصادفاً» نوعی از موجودات با جهش بیولوژیک به نوع دیگری تبدیل و تطور پیدا کند، همان قدر خرافه است.

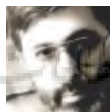
در کتابی که اخیراً با نام ... و جهان واژگون شد در ایران منتشر شده است^۱، نویسنده سعی دارد که وقایع معجزه‌آسای هجرت بنی‌اسرائیل از مصر را به علل و اسباب مادی بازگرداند. او در عرصه یک تراژدی فضایی که الحق بسیار خوب ترسیم شده است، سیاره زهره را که به اعتقاد او در آن روزگار ستاره دنباله‌داری متعلق به سیاره مشتری با دوره تناوب پنجاه و دو سال بوده است، با کره زمین برخورد می‌دهد. این برخورد درست همزمان با بعثت حضرت موسی (علیه‌السلام) و هجرت بنی‌اسرائیل از مصر به قاهره اتفاق افتاد. او می‌خواهد اثبات کند که شکافته‌شدن دریا، آمدن «مَن و سَلوی» از آسمان و... وقایعی است که از برخورد تصادفی ستاره دنباله‌دار زهره با زمین حادث شده است. حال آنکه به

فرض محال یا ممکن، اگر هم اینچنین باشد، باز هم تفاوتی نمی‌کند. چگونه است که این تراژدی فضایی درست در هنگامی روی می‌دهد که حضرت موسی می‌خواهد بنی‌اسرائیل را از مصر هجرت دهد؟ و چگونه است که این برخورد فضایی، به تصریح خود نویسنده، به نفع بنی‌اسرائیل و علیه فرعون و لشکریانش عمل می‌کند؟ اگر این تراژدی فضایی حقیقت داشته است، باز هم پُر روشن است که اراده‌ای با قدرت مطلق همه این وقایع شگفت‌انگیز فضایی را در جهت تأیید پیامبر خویش تنظیم کرده است و در سراسر داستانی که این دانشمند غربی تصویر کرده و نیز این نظم شگفت‌انگیز و معجزه‌آسا که از یک قدرت نامحدود ماورایی منشأ گرفته

خویش موفق‌تر است، لزوماً از لحاظ روحی و معنوی نیز تکامل‌یافته‌تر باشد.

انسان، متناسب با این دو جنبه از حیات خویش، دو سیر تاریخی متفاوت دارد که یکی را «تاریخ طبیعی یا تاریخ تمدن» و دیگری را «تاریخ انبیا یا تاریخ حیات معنوی» خوانده‌ایم. میان این دو تاریخ چه نسبتی هست؟ هر یک از این دو سیر دارای «مبادی تاریخی» معینی هستند. از آنجا که تاریخ طبیعی، «تاریخ تعقل زمینی منقطع از وحی» است، مبدأ خویش را «یونان باستان» اختیار کرده است؛ چراکه یونان باستان مولد فلسفه است و فلسفه نیز حاصل تفکر بشر با عقلی است که خود را مستقل و منقطع از عالم وحی می‌انگارد.

سینما، رادیو و تلویزیون و روزنامه و سایلی «بی‌سابقه» هستند که حتی نشانی از آنها در گذشته‌ها وجود نداشته است. حتی باید گفت بسیاری از «نیازها»یی که توسط این رسانه‌ها برآورده می‌شوند نیز در گذشته وجود نداشته است؛ هم «نیازها» جدید هستند و هم «متعلقات این نیازها».



نه اینچنین است که این «عقل خودبین و معجب» همین‌طور یک‌باره مثل قارچ سر از خاک یونان زمین برآورده است؛ خیر. اما هرچه هست، در هیچ یک از ادوار زندگی بشر سابقه نداشته است که او میان «عقل و وحی» مقابله‌ای اینچنین که در روزگار ما وجود دارد برقرار کند. از عصر جدید که بگذریم، همواره در تفکر انسان «عقل» در بالاترین مراتب، خود «واسطه وحی» بوده است و «عقل انسانی»، ریزه‌خوار

به‌روشنی مشهود است. انسان به موازات «حیات معنوی» خویش دارای «حیاتی طبیعی» است که با تلاش او برای تأمین حاجات ظاهری‌اش صورت می‌بندد. بین این دو معنا از تکامل که یکی در جهت تأمین حاجات طبیعی و تحقق می‌یابد و دیگری با تزکیه نفس و تصفیه روح، رابطه‌ای مستقیم حاکم نیست؛ یعنی نه اینچنین است که هر فرد یا جامعه‌ای که در تأمین حاجات بدنی

سفره گسترده «عقل فعال»^۸... اما امروز، از آنجا که بشر خود را حیوانی می‌بیند متکامل‌تر از سایر حیوانات و محصول یک سیر تصادفی تطور طبیعی، می‌انگارد که ظهور تفکر و تعقل و نطق نیز باید از همین سیر تطور طبیعی تبعیت داشته باشد و بالاخره چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه فکر و عقل را محصول تکامل بیولوژیک مغز حیوانات بدانند که در جریان ارتباطات انسان‌های شهرنشین با یکدیگر پرورش یافته و صورت کنونی به خود گرفته است. اما از آنجا که انسان فطرتاً نمی‌تواند هیچ حرکت و رویدادی را در جهان بدون یک محرک و یا علت خارجی تصور کند، برخی از متفکران و نویسندگان غربی چون «آرتور سی. کلارک»^۹ در کتاب ۲۰۰۱: **یک ادیسه فضایی** و «اریک فون دینکن» که کتاب‌هایی چون **ارابه خدایان**^{۱۰} و **طلای خدایان**^{۱۱} از او به فارسی ترجمه شده است، به این اعتقاد رسیده‌اند که ظهور فکر و عقل در بشر با دخالت ساکنان متفکر دیگر کرات آسمانی که به زمین سفر کرده‌اند ممکن شده است؛ غافل از آنکه وقتی علت ظهور تفکر و تعقل را در کره زمین توجیه کرد، با انتقال مسئله به کرات دیگر آسمان باز هم گرهی از کار گشوده نخواهد شد و باز در پاسخ به همین پرسش - علت ظهور فکر و عقل - منتها در کرات دیگر، کار به یک دور تسلسل خواهد انجامید.

به جای آنکه شانه از زیر بار سؤال خالی کنیم، بهتر است بپذیریم که «فکر و عقل» از تعینات «نفس مجرد» انسان هستند؛ چنان که «ذهن» نیز از عوامل «مجرد از ماده» است و اینکه اراده انسانی ما در این عالم مجرد تصرف دارد و هرگونه که می‌خواهد در ذهن خویش به تصور و توهم و تخیل می‌پردازد، چیزی از غرابت موضوع نمی‌کاهد.

انسان فطرتاً متعلم به «تعلیم اسماء» است؛ آنچنان که در آیه مبارک **عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** (بقره: ۳۱) بر آن تصریح

شده است و از آنجا که عالم کائنات سراسر مظاهر اسمای خدا هستند، این آیه مبارک ناظر به این معناست که انسان در صورت غایبی خویش فطرتاً بر همه حقایق عالم شاهد است، اما برای آنکه این علم فطری در مصادیق محقق انسان، افراد یا جوامع، فعلیت پیدا کند و به مرتبه خودآگاهی برسد، اسبابی باید فراهم آید و مراتبی باید طی شود که کم‌وبیش در کتاب‌های معارف اسلامی مورد بحث قرار گرفته است. از زمره این اسباب برای تعالی «مصدق جمعی انسان»، «مدنیت» است که باید آن را از مقتضیات طبع او دانست.

زندگی اجتماعی مقتضای طبع انسانی است، اما این ضرورت نباید ما را به سوی این اشتباه براند که برای «تمدن» ارزش مطلق قائل شویم و لفظ «تمدن» را مترادف با «تکامل و تعالی و پیشرفت» بینگاریم؛ چنان که در این روزگار وقوع یافته است.

این بحث در فلسفه دوره اسلام دارای سابقه‌ای طولانی است، اما بیش از همه فارابی^{۱۲} است که درباره آن به تفکر و تألیف پرداخته است. فارابی گرچه در برخی آرای خویش - و از جمله این سخن که انسان را «حیوانی انسی و مدنی» می‌خواند - دارای مشترکاتی ظاهری با متفکران مغرب‌زمین است، اما باز هم برای «مدنیت»، «مدینه جاهله»، «مدینه فاسقه» و «مدینه ضاله» تقسیم می‌کند و برای هر یک از مدینه‌ها صفاتی را بازمی‌شمارد که می‌تواند راهگشای ما در این بحث باشد، اما از آنجا که ما قصد نداریم به تفصیل وارد در این مقال شویم به اشاره‌ای کوتاه اکتفا می‌کنیم و درمی‌گذریم.

فارابی در توصیف «مدینه جاهله» می‌نویسد: ... «مردمش نه سعادت را می‌شناسند و نه سعادت به خاطرشان خطور می‌کند»، چنانچه اگر ایشان را به سعادت راهنمایی کنند، بدان سوی نروند. اگر از سعادت برای ایشان سخن گویند بدان اعتقاد نیابند. از خیرات جز

سلامت جسم و فراخی در تمتع از لذات نشناسند.^{۱۳}

تمدن امروز مغرب‌زمین را نمی‌توان مصداق تام «مدینه جاهله» دانست، اما بسیاری از صفاتی را که فارابی برای انواع مدینه جاهله بازمی‌شمارد، می‌توان در آن جست‌وجو کرد: «... مدینه بداله، آن مدینه‌ای است که مردمش جز برای رسیدن به فراخ نعمتی و ثروت تلاش نمی‌کنند ... و مدینه خست و شقاوت، آن مدینه‌ای است که قصد مردمش تمتع از لذت محسوس است از مأكول و مشروب و غیر آن، برگزیدن هر نوع هزل و لعب بر امور دیگر ... و مدینه تغلب آن مدینه‌ای است که مردمش می‌خواهند بر دیگران پیروز شوند و سعادتشان را در این پیروزی می‌دانند. مدینه جماعیت، آن مدینه‌ای است که مردمش خواهان هرج‌ومرج و متابعت از هوای نفسند و اینکه هرگونه که بخواهند عمل کنند. مردم این شهر عنان گسیخته‌اند و هرچه خواهند کنند و همه برابرند و یکی را بر دیگری برتری و سیادت نیست».^{۱۴}

حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بعد از هجرت از مکه به مدینه، درصدد تأسیس مدینه‌ای برآمد که غایات شریعت اسلام در آن محقق شده باشد. اگرچه این امر آن‌سان که باید به انجام نرسید، اما با تحقق در تاریخ صدر اسلام و اعمال و اقوال ایشان می‌توان به تصویری روشن‌تر از یک «مدینه غایی» که شایسته است به مثابه افقی برای سیر تاریخی جوامع اسلامی اتخاذ شود، دست یافت.

... و اما «درباره ارتباطات» چند نکته دیگر قابل ذکر است:

مک لوهان ابزار را گسترش بدن انسان می‌داند و این سخنی است که می‌تواند در شناخت ماهیت ابزار ما را یاری دهد. اما درباره «ابزار اتوماتیک»، یعنی محصولات تکنولوژی جدید، سخنانی از این قبیل گرچه روشن‌نگر است، اما نمی‌تواند از عهده بیان این حقیقت برآید، که «ابزار

اتوماتیک را نباید صورت تکمیلی ابزار پیشین دانست». اتومبیل را نمی‌توان صورت تکمیلی گاری و درشکه محسوب داشت و همین‌طور رسانه‌های جمعی فقط وسایل تازه‌ای برای یک نیاز قدیمی - که مثلاً پیش از این با «جارزدن» برآورده می‌شد - نیستند. البته رادیو و تلویزیون همان نیازی را که قبلاً جارچی‌ها متکفل آن بودند برآورده می‌سازند، اما با وسایلی که پیش از این برای جارزدن استعمال می‌شد فقط در این موضوع که هر دو نیاز واحدی را برآورده می‌سازند، اشتراک دارند. سینما، رادیو و تلویزیون و روزنامه وسایلی «بی‌سابقه» هستند که حتی نشانی از آنها در گذشته‌ها وجود نداشته است. حتی باید گفت بسیاری از «نیازها» بی‌ی که توسط این

**زبان را نمی‌توان فقط
مجموعه‌ای از نشانه‌های
قراردادی دانست
که ابناى آدم برای
ارتباط گرفتن با یکدیگر
و تفهیم و تفاهم جعل
کرده‌اند، بلکه حروف
«بسط کلام ازلی یا کلمه
امر» هستند که از طریق
آنها و به واسطه انسان،
«منشور حقیقت» در زبان
جلوه یافته است.**

رسانه‌ها برآورده می‌شوند نیز در گذشته وجود نداشته است؛ هم «نیازها» جدید هستند و هم «متعلقات این نیازها».

«اتوماسیون» (خودکاری) پدیداری است که اتومبیل را «ماهیتاً» از گاری و درشکه متمایز می‌سازد. اتوماسیون چیزی است که در یک حیطة محدود می‌تواند جایگزین «تیروی کار انسان یا حیوانات» شود و همین امر با توجه به خصوصیات روانی و نفسانی غالب انسان‌ها

می‌تواند «ماشین» را به یک «وسیله بسیار جذاب، فریبنده و فتنه‌انگیز» تبدیل کند. «شیفتگی» جز در «گستره عشق حقیقی» بسیار خطرناک و نافی اختیار و آزادی است، گذشته از آنکه اگر تصور کنیم که ماشین در یک حیطه محدود دارای همه قابلیت‌هایی است که اعضای بدن انسان برای تأمین همان قابلیت‌ها شکل پذیرفته‌اند، جایگزینی ماشین به جای اعضای بدن انسان در یک مقیاس وسیع تاریخی می‌تواند ضایعات غیرقابل جبرانی به بار بیاورد که از هم‌اکنون، بعد از تقریباً سه قرن که از انقلاب صنعتی می‌گذرد، آثار آن رفته‌رفته ظاهر شده است.

تمدن جدید بدان علت که از همان آغاز تعریف غلطی از انسان داشته است اکنون به‌طور گسترده به مصنوعاتی دست یافته است که مظهر همان اشتباه اولیه هستند و با انسان مواجهه‌ای دارند که نمی‌بایست پیش بیاید. گرچه مصادیق بارز و مشهور این مطلب بمب‌های اتمی و سلاح‌های شیمیایی هستند، اما نمی‌توان مطمئن بود که دیگر محصولات و مصنوعات تمدن جدید از این اشتباه میرا باشند.

بسیاری از حقایق بر بسیاری از اهل نظر فاش شده است که اگرچه هنوز جزء مشهورات عام نشده و افکار عمومی بدان شهادت نمی‌دهند، اما دیری نخواهد گذشت که بشر یک‌بار دیگر از اشتباهات خویش خودآگاهی خواهد یافت، همان‌سان که اکنون درباره سلاح‌های اتمی و شیمیایی وقوع یافته است.

این سخنان با قصد اعتراض و تخطئه عنوان نمی‌شود و مراد از آن تشویق به تأمل بیشتر بر مسائلی است که می‌توانند ما را در این سیر تاریخی که در پیش گرفته‌ایم به اشتباه بیندازد. تلویزیون و سینما ماهیتاً با یکدیگر متفاوت هستند، اما با مخاطبان خود، با صرف نظر از تفاوت مراتب، نحوه مواجهه مشترکی دارند که نوعی «رابطه تسخیری» است، اگرچه «بالاختیار».



شروین گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اسم رسانه‌های جمعی یا وسایل ارتباط جمعی نسبت به ماهیتی که اکنون تلویزیون و سینما در سراسر جهان یافته‌اند بسیار «بی‌آزار» می‌نماید، همچون پوست خوش‌خط‌وخالی که مارها پوشیده‌اند! تلویزیون و سینما اکنون به وسایلی برای «تسخیر روح بشر» در خدمت استمرار استیلای قدرتمندان و ارباب جور درآمده‌اند. در نفس عبارت «ارتباطات و تبادل اطلاعات» هیچ نکته‌ای وجود ندارد که بتواند مبین این روح خبیثی باشد که در تلویزیون و سینما دمیده‌اند، اما محتوا و ماهیت این وسایل حکایت دیگری دارد.

شیفتگی مخاطبان در برابر این وسایل آن همه است که شاید هیچ رابطه دیگری در سراسر جهان با آن قابل قیاس نباشد. همه ایشیا و موجوداتی که ذاتاً از جاذبیت برخوردارند، خواه ناخواه مواد مستعدی برای ایجاد مفسده نیز هستند، چنان که درباره «پول» و «زن» اینچنین شده است. در یک افسانه مشهور آمده که شیطان بعد از آفرینش زن و اختراع پول گفته است: «همین دو تا مرا کفایت می کنند برای آنکه بتوانم همه ابنای آدم را گمراه کنم». بنده فکر می کنم که تلویزیون و سینما را نیز باید به این افسانه قدیمی افزود.

آیا این «جاذبیت» رانمی توان در خدمت خیر و صلاح بشر به کار گرفت؟ مراد بنده طرح یک بحث اخلاقی نیست، اگرچه چنین مبحثی می تواند بسیار فایده بخش باشد؛ بلکه می خواهم از این عدم تناسبی که میان اسم رسانه های جمعی و مسمای آن وجود دارد سخن بگویم. اسم رسانه های جمعی یا وسایل ارتباط جمعی نسبت به ماهیتی که اکنون تلویزیون و سینما در سراسر جهان یافته اند بسیار «بی آزار» می نماید، همچون پوست خوش خط و خالی که مارها پوشیده اند! تلویزیون و سینما اکنون به وسایلی برای «تسخیر روح بشر» در خدمت استمرار استیلای قدرتمندان و ارباب جور درآمده اند. در نفس عبارت «ارتباطات و تبادل اطلاعات» هیچ نکته ای وجود ندارد که بتواند مبین این روح خبیثی باشد که در تلویزیون و سینما دمیده اند، اما محتوا و ماهیت این وسایل حکایت دیگری دارد.

در باب نسبت بین قالب و محتوا، ظرف و مظروف و یا وسیله و پیام سخن گفتیم و نتیجه گرفتیم که در ذات این وسایل نیز صفات و خصوصیتی نهفته است که راه را بر چنین سوءاستفاده هایی هموار می کند و اصولاً از وسایل و ابزار نمی توان انتظار داشت که نسبت به کاربرد خویش بی اعتنا باشند. مک لوهان درباره «نادیده گرفتن ذات وسایل» مثالی دارد که باز هم جای

تکرار دارد: «فرض کنیم قرار بود بگوییم، مریب سبب به خودی خود نه خوب است و نه بد؛ طریقی که آن را می خوریم ارزشش را تعیین می کند. یا اسلحه های گرم به خودی خود نه بد است و نه خوب؛ طریقه استفاده از آنها ارزش آنها را معین می کند»^{۱۵}.

الفاظ «اطلاعات» و «فرهنگ» نیز نقاب های زیبا و موجهی هستند که استیلاطلبان در پس آن پنهان شده اند؛ فرهنگ و اطلاعات را اموری ثابت و مسلم فرض می کنند و فقط درباره شیوه ها و وسایل تبادل آن سخن می گویند.

این جمله را که «باید فرهنگ شنوندگان و بینندگان محترم را ارتقا داد» روزی چندبار در رسانه های مختلف می خوانیم و می شنویم، اما بسیار کم پیش می آید که درباره فرهنگ و ماهیت آن نیز سخنی بگویند. اگر بپرسیم: «آقا، مقصود شما کدام فرهنگ است؟»، همه تصور می کنند که ما به تازگی از یکی از کرات دیگر منظومه شمسی به زمین آمده ایم؟ مفهوم فرهنگ و اطلاعات را ثابت فرض می کنند و فقط در باب نحوه انتقال و ارتقای آن بحث می کنند. نتیجه عملی ارتقای آن فرهنگی را که مورد نظر آنهاست می توانید در مردم مغرب زمین و عادات و تعلقات آنها نظاره کنید؛ یعنی به عبارت روشن تر، مراد از فرهنگ، «فرهنگ توسعه تکنولوژیک اقتصادی و آزادی های لیبرالیستی ملازم با آن است» و مراد از اطلاعات، «اطلاعات و معلوماتی که بتواند در طریق چنین توسعه ای مفید فایده باشد» و یک بار دیگر به آنچه در آغازین این مطلب عنوان شد بازگردیم:

«تعبیر دهکده جهانی لامحاله بدین معناست که ساکنان این دهکده واحد شریعت واحدی را نیز پذیرفته اند ... مهم ترین حوزه ای که نظام فرهنگی را صورت می بخشد، همین جهان بینی است که با تبدیل یافتن به نشانه ها و علائم قابل انتقال سمعی و بصری، عنوان اطلاعات

پیدا می کند. اگر نخواهیم معترض فرهنگی شویم که اکنون از طریق شبکه جهانی ارتباطات در سراسر جهان اشاعه می یابد، اینقدر هست که این فرهنگ با جهان بینی و جهان شناسی خاصی همراه است که مختص به خود اوست و با هیچ فرهنگ و یا شریعت دیگری جمع نمی شود».

نکاتی چند نیز در باب «زبان» به مثابه یک وسیله ارتباط جمعی باقی مانده است که به اختصار بدان می پردازیم:

در «برهان قاطع»^{۱۶} در ذیل لفظ «رسانه» آمده است: رسانه- بر وزن بهانه، حسرت و افسوس و تأسف را گویند.^{۱۷}

اما در زبان محاورات روزمره، لفظ «رسانه» را از ریشه «رساندن» و به معنای «وسیله ابلاغ پیام» استعمال می کنند. این کلمه نیز همچون «پایانه» و یا «رایانه» و ... یکی از جایگزین های جعلی است که سابقه تاریخی آنها را باید نه در زبان فارسی، بلکه در تب و تاب بیمارگونه ای جست و جو کرد که فرهنگستان های فرمایشی را در روزگار شاهان به حذف الفبای عربی از زبان فارسی و جعل معادل فارسی برای کلمات فرنگی کشانده بود.

وقتی کلمه ای- هر چند به اشتباه- در زبان محاورات روزمره وارد می شود، حذف آن جز با تعبیر دیگر باره اعتبارات و سنن اجتماعی نه میسر و مقدور است و نه جایز. اگرچه برخلاف آنچه عده ای می پندارند، کلمات ظروفی تهی نیستند که در طی تطورات تاریخی از معنا پر و خالی شوند، اما به هر تقدیر، حساب «زبان تفهیم و تفاهم و محاورات روزمره» را باید از حساب «زبان فرهنگ و ادب» جدا کرد و برای هر یک شأنی متناسب قائل شد.

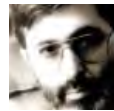
اگر ما برای زبان قرآن و احادیث معنایی ثابت، هر چند ذومراتب، قائل نشویم، دیگر برای همیشه امکان دستیابی به حقیقت قرآن و روایات برای ما از دست خواهد شد، اما زبان محاورات می تواند در برابر تطورات احوال، انعطافی وسیع داشته باشد و قابلیت های مختلفی را از خود بروز

دهد. اگرچه باز هم نباید پنداشت که این تغییرات و تطورات نظام و قاعده ثابتی ندارد و میان زبان تفهیم و تفاهم که زبان محاورات است با «زبان فرهنگ و ادب» که منشأ حیات آن است، رابطه‌ای نیست. زبان محاورات باید خود را به حبل‌المتین «زبان فرهنگ و ادب» بیاویزد تا از تطاول روزگار و طوفان حوادث و احوال متغیر ایام در امان باشد و اگر در زبان فارسی اینچنین نبود، تو بدان که بر سر زبان ما نیز همان آمده بود که بر سر زبان ترکی، اردو ... و انگلیسی رایج در آمریکا آمده است.

در اینکه «زبان و فرهنگ و ادب» چگونه تحقق می‌یابد و شاعران چه نسبتی با این زبان دارند، سخن بسیار است، اما از آنجا که توجه این مقاله اصالتاً نه به زبان که به مفهوم ارتباطات و رسانه‌های جمعی است، باید از پرداختن به این مباحث درگذریم و جز در حد ضرورت به بحث در اطراف زبان نپردازیم.

در آمریکا از آنجا که ریشه زبان محاورات در خاک فرهنگ و ادب یک زبان غنی تاریخی نیست، زبان آمریکایی جل و پلاسی رهاشده در باد است که با تطور ایام به این سو و آن سو کشیده می‌شود و تغییر شکل می‌دهد ... اما زبان محاورات آلمانی از آنجا که ریشه در خاک زبانی دارد که تفکر تاریخی آن قوم با آن محقق شده است، توانسته خود را نگه دارد و در سلامت به حیات خویش ادامه دهد.

جعل معادل‌های فارسی برای «الفاظ تکنیکی و علمی» که همراه با ورود تکنولوژی غرب به زبان محاورات راه یافته‌اند، همان‌طور که پیش از این اشاره رفت، باعث می‌شود تا آن کلمات بیگانه «برای همیشه» به زبان فارسی «الحاق» یابند و حذف کلمات عربی از زبان فارسی «انکار ماهیت تاریخی زبان فارسی» است. اگر این کار توسط فرهنگستان فرمایشی و با پیشنهاد منورالفکران سیاه‌اندیشی چون «ذبیح بهروز»^{۱۸} و «احمد کسروی»^{۱۹} انجام



الفاظ «اطلاعات» و «فرهنگ» نیز نقاب‌های زیبا و موجهی هستند که استیلاطلبان در پس آن پنهان شده‌اند؛ فرهنگ و اطلاعات را اموری ثابت و مسلم فرض می‌کنند و فقط درباره شیوه‌ها و وسایل تبادل آن سخن می‌گویند.



پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

می‌گرفت استمرار می‌یافت، از یک‌سو زبان فارسی از اصل و حقیقت تاریخی خویش انفضال پیدا می‌کرد و از سوی دیگر، صورتی کاملاً مستعد و قابل برای فرهنگ غرب می‌یافت و در طول زمان به «زبانی غیر خویش» متبدل می‌شد.

در روزگار ما این توهم وجود دارد که حتی خود زبان را نیز چون یک رسانه جمعی یا وسیله‌ای در خدمت ارتباطات جمعی می‌نگرند. در این تصور، «زبان»

فقط به «زبان محاورات» اطلاق می‌شود و لذا کسانی که اینچنین می‌اندیشند، نگران تغییر و تحول زبان در نسبت با سیر تطور اعتبارات اجتماعی و سنت‌ها نیستند، همین کسانی که در نهایت اعتقاد می‌یابند که زبانی چون زبان قلابی اسپرانتو ۰۲ باید جانشین همه زبان‌ها شود و اعتبار و استعمال بین‌المللی پیدا کند، هرچند که چنین کاری نابودشدن سوابق تاریخی و فرهنگی و هنری همه امم را در پی داشته باشد.

سیاه‌اندیشانی چون دکتر صاحب‌الزمانی^{۱۱}، از آنجا که برای زبان ماهیتی جز «ایجاد ارتباط جمعی میان افراد و اقوام» قائل نیستند و زبان را چون مجموعه‌ای از «نشانه‌های قراردادی» می‌نگرند، اینچنین تصور و تبلیغ می‌کنند که فی‌المثل **غزلیات حافظ** (ره) و یا سروده‌های **مثنوی معنوی** را نیز باید به زبان اسپرانتو ترجمه کرد! غافل از آنکه نه مولوی و حافظ برای «رابطه‌گرفتن با دیگران و انتقال مفاهیم» شعر گفته‌اند و نه این اشعار «مفاهیم صرف» هستند که به فرض محال امکان ترجمه آسیبی نبیند و نه اصلاً زبان فقط منحصر به زبان محاوره و تفهیم و تفاهم است. زبان در اصل وجود خویش مجلایی است برای تجلی حقیقت مطلق و سریان آن در جهان نسبت‌ها و مقادیر. زبان نردبانی معنوی است برای صعود و عروج به جهان حقایق ثابت و مجرد، در اختیار گرفتاران این عالم که عالم حدوث و فناست ... و با ترجمه اشعار حافظ به زبان اسپرانتو آنچه برجای خواهد ماند حتی عمق بافته‌های نواندیشان داداییست را هم نخواهد داشت!

زبان، زبان تفکر است و آن هم نه تفکر به معنای مصطلح آن در این روزگار فلک‌زدگی بشر. زبان، زبان عبور از جهان عادات و وصول به عالم حقایق است و حضرت امام خمینی (ره) در کتاب **مصباح‌الهدایه الی‌الخلافة والولایه** الفاظ را مجلایی برای ظهور ملکوت در

عالم ملک دانسته‌اند^{۲۲} و در «شرح دعای سحر»^{۲۳} نیز «حروف» را عالمی گفته‌اند که به همه عوالم وجود اشارت دارد: «... عالم حروف، خود عالمی است در مقابل همه عوالم و ترتیب آن عالم نیز با ترتیب حروف مطابق است. پس الف‌گویی بر واجب‌الوجود دلالت دارد و بآء مخلوق اول که عقل اول و نور اول است ...»^{۲۴}

پس زبان را نمی‌توان فقط مجموعه‌ای از نشانه‌های قراردادی دانست که این‌ای آدم برای ارتباط‌گرفتن با یکدیگر و تفهیم و تفاهم جعل کرده‌اند، بلکه حروف «بسط کلام ازلی یا کلمه امر» هستند که از طریق آنها و به واسطه انسان، «منشور حقیقت» در زبان جلوه یافته است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. مقصود از علم، علوم رسمی است نه علم به معنایی که در احادیث و قرآن آمده است.
۲. Positivism: مذهب تحصلی؛ فلسفه یا شبه‌فلسفه‌ای که به روش تجربی علوم جدید و یقین علمی اطلاق می‌بخشد و قضایا و احکام مابعدالطبیعه را بی‌معنی می‌داند، به این جهت که آنها را نمی‌توان مورد رسیدگی تجربی قرار داد.
۳. Transformism: نظریه تطور تدریجی انواع.
۴. Historical Materialism: یکی از اصول اساسی نظریه مارکسیسم در باب تاریخ که بر طبق آن، نهادهای سیاسی و اجتماعی و اندیشه‌ها متناسب با توانایی‌های اقتصادی مادی بنا می‌شوند و شکل می‌گیرند.
۵. بارنت، آنتونی (۱۳۶۹). **انسان به روایت زیست‌شناسی**، ترجمه محمدرضا باطنی و ماه‌طلعت نقرآبادی، تهران: نشر نو.
۶. به «امی‌بودن» پیامبر در سوره اعراف، آیات ۵۷ و ۵۸ اشاره شده است.
۷. ولیکوفسکی، ایمانوئل (۱۳۶۵). ... و **جهان واژگون شد**، ترجمه محمدحسین نجابتیان، تهران: سیمرغ.
۸. فارابی «عقل فعال» را از ارسطو گرفته است و آن را «روح‌القدس و روح‌الامین» نیز خوانده است. عقل فعال بالاترین مرتبه عقل‌های مفارقه (مجرد) آسمانی است. در اینکه برای انسان در بالاترین مرتبه تکامل عقلی او (عقل مستفاد) امکان اتحاد با عقل فعال موجود است یا خیر، فلاسفه دوره اسلام و فلاسفه یونان نظرات مختلفی ابراز داشته‌اند که در این مقاله نمی‌گنجد.

۹. Arthur Charles Clake: نویسنده و دانشمند انگلیسی که شهرتش به داستان‌های علمی-تخیلی او بازمی‌گردد، به‌ویژه همین کتاب ۲۰۰۱؛ **یک ادیسه فضایی** که در ایران به اسم **راز کیهان** شهرت یافته است.
۱۰. فون‌دنیکن، اریک (۱۳۵۷). **ارابه خدایان**، ترجمه سیامک بودا، تهران: جاویدان.
۱۱. فون‌دنیکن، اریک (۱۳۶۲). **طلای خدایان**، ترجمه مجید روح‌نیا، تهران: عطار- فردوسی.
۱۲. ابونصر محمدبن محمد فارابی (۳۳۸-۲۵۷هـ ق)؛ مؤسس فلسفه اسلامی، ملقب به معلم ثانی. آراء اهل‌المدینه الفاضله و السياسات‌المدینه از آثار اوست.
۱۳. حنا الفاخوری و خلیل الجبر (۱۳۵۸). **تاریخ فلسفه در جهان اسلامی**، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: کتاب زمان.
۱۴. **تاریخ فلسفه در جهان اسلامی**، ص ۴۴۲. نقل از السياسات‌المدینه، ص ۵۹ به بعد.
۱۵. **وسيله، پیام است**، ص ۶۵.
۱۶. ابن‌خلف تبریزی، محمدبن حسین (۱۳۶۲). **برهان قاطع**، تصحیح و توضیح محمد معین، تهران: امیرکبیر.
۱۷. **برهان قاطع**، ج ۳، ص ۹۴۷.
۱۸. ذبیح بهروز (۱۳۵۰-۱۲۷۰ هـ ش): نویسنده کتاب‌های **دبیره و گندباد آورد** و **معراج‌نامه** از طرفداران تبدیل خط فارسی به لاتین.
۱۹. کسروی، سیداحمد (۱۳۲۴-۱۲۶۹ هـ ش)؛ نویسنده و مورخ تاریخ مشروطه ایران و تاریخ هیجده ساله آذربایجان. او از به‌کاربردن لغات عربی دوری می‌جست و دین و عرفان را خرافه می‌شمرد.
۲۰. Esperanto: زبان طراحی‌شده توسط ال.ال. زامنهوف، پزشک لهستانی، در ۱۸۸۷ میلادی. تلاش‌های بسیاری برای معرفی این زبان به عنوان زبان مشترک جهانی صورت گرفته است.
۲۱. محمدحسن ناصرالدین صاحب‌الزمانی (۱۳۰۹ هـ ش): نویسنده و گردآورنده کتاب **خط سوم** که حاوی سخنان گزیده شمس تبریزی است.
۲۲. امام خمینی (ره) (۱۳۶۰). **مصباح‌الهدایه الی‌الخلاقه و الولاية**، تدوین و گردآوری: سید احمد فهري، تهران: پیام آزادی.
۲۳. امام خمینی (ره) (۱۳۷۰). **شرح دعای سحر**، تدوین و گردآوری: سید احمد فهري، تهران: اطلاعات.
۲۴. **شرح دعای سحر**، ص ۵۹.